

## عین القضاة همدانی

عین القضاة، ابوالمعالی، عبدالله پسر محمد، پسر علی میانجی همدانی‌ست.



عین القضاة، ابوالمعالی، عبدالله پسر محمد، پسر علی میانجی همدانی‌ست. او نزدیک به ۹ سده پیش، نوجوانی خود را در خراسان، "مرکز علم و ادب آن زمان" نزد فیلسوف و دانشمند بزرگ، "عمر خیام نیشابوری" و استادانی مانند محمد حَمویه گذرانید و آموزش دید. احمد غزالی از عارفان بزرگ و همراستای فکری ابن سینا، استاد دیگر عین القضاة که در برابر برادرش "محمد غزالی" که غرق در دگماتیسم و بنیادگرایی و دشمن سرسخت فلسفه بود، راه فلسفه می‌رفت، عین القضاة را "قره العین" (نور دیده) نام نهاد. عین القضاة اندیشمند و روشنگری ست آزادیخواه. در نوجوانی به فراگیری دروس دینی روی آورد. هم زمان با فراگیری دانش زمانه ی خود، به کنکاش و بررسی ادیان پرداخت و در روند جستجوگری‌های خویش، به یاری تعقل، باورهای ایمانی خویش را مورد تجدید نظر قرار داد. آنگاه با تابیدن نور دانش و چالش در ذهن، در ده ساله‌ی پایان عمر کوتاه خویش، به این گذار رهنمون گردید که تا برهان‌های برآمده از خرد را به جای پیش‌انگاره‌های ایدئالیستی و ایمانی مذهبی بنشانند و دگم‌هایی همانند "آفریده شدن عالم"، "واجب الوجود"، "علم خدا"، "بازگشت"، "روز قیامت" و "بهشت و دوزخ" را به تمامی مردود شمارد. پس از این رَد و نفی است که تمامی تبلیغات مذهب را "دام و فریب" می‌نامد و حتا دیدگاه استاد خویش "احمد غزالی" را ناپذیرفتنی می‌شمرد. آموزش‌های علمی ابن سینا، به ویژه نوشته‌های فلسفی آمده در کتاب "اضحوی" ابن سینا که به سبب آن از سوی "امام محمد غزالی" تکفیر وی را به همراه داشت، پذیرا می‌گردد. عین‌القضاة، در سن ۲۴ سالگی، مشهورترین کتاب فلسفی خویش "رُبدة الحقایق" (زبده) را به نگارش در آورد.

عین القضاة، بیش از شش سده پیش از دکارت و اسپینوزا و کانت، به فلسفه ی " قائم به ذات بودن اشياء" یا به مفهوم " شیئی در خود" پی برد. دکارت (۱۶۵۰-۱۵۹۶) بر آن بود که پاره ای از شناخت‌ها از راه عقل به دست می‌آیند. وی بر آن بود که &#171;هیچ چیزی را بی آنکه آشکار و مشخص به حس، درک نکرده ایم، نمی‌توانیم بپذیریم&#171;. دکارت با پیش نهادن حکم "می‌اندیشم، پس هستم" بر آن است که &#171;موجودی اندیشنده فهمیدن&#171;، "یقینی شهودی است"، اما او از خویش ناکامل خود به باور " وجودی کامل" رسید و این باور را همانند یقین "هر که اندیشید، پس هست"، وجود خدا را یقین پنداشت. دکارت "شکافی عمیق بین هستی اندیشه و هستی ماده"، کشید و تشکیل هستی را از دو گوهر کاملاً مجزا، یعنی اندیشه و ماده دانست. در نخستین سال‌های ۱۷ میلادی، دکارت، به این حقیقت که "می‌اندیشم، پس هستم"، هسته‌ی شناخت فلسفی- علمی خویش را در برابر شکاکان بنیان می‌گذارد و اما "دوآلیسم" روح و جسم نگرش ارسطویی- افلاتونی در دیدگاه او ماندگار می‌شود. دکارت، جانوران را "حیوان- ماشین" می‌نامد و کاربرد چنین برداشت فیزیک ابزاری را نیز برای انسان در نظر گرفته و با قوانین مکانیک، توضیح پرداز می‌شمارد. دکارت، شناخت پذیری ماده را نه از راه حواس (تجربه)، که از راه تعقل (ذهن) و مکاشفه شدنی می‌داند. با نگرش دکارت، عقل به معنای قدرت درک مفهوم می‌باشد و صورت کلی چیزها، یعنی درک کلیت را می‌تواند، اما ذهن از آنجا که بر این کوشش است تا به کمال دست یابد و از آنجا که این فقط ذهن روشن دارای مفهوم کمال در خویش، پس می‌تواند به وسیله روش شناختی (متدولوژی) به کمال مطلق دست یابد. به بیان دیگر، شناخت نهایی همان مکاشفه است. به دید دکارت، مفاهیم کلی در ذهن جای دارند و اندیشه‌ها در بیرون از خود آدمی اند و در بیرون جهان محسوس، موجود. به یاری مکاشفه، یا کشف شهود- "اشراق" تابش درک بی واسطه به دلیل بی چون و چرا بودگی، آن چنان روشن و بدیهی است که نیازی به استدلال ندارد. همانند خورشید، که نماد حقیقت خویش است؛ و به بیان مولوی "آفتاب آمد دلیل آفتاب". گزاره‌ی &#171;انسان هست&#171; امری آشکار و بدیهی است، این درک بی واسطه به وسیله خود بودن، "هستم می‌اندیشم" یا "می‌اندیشم، پس هستم"، خود به هیچ برهانی نیازش نیست. دکارت، هرچند شناخت را به یاری حواس (تجربه) انکار نمی‌کند، اما نقش انجامین را به تجربه وا نمی‌گذارد. "من"، وجود خود را دریافت می‌کنم، هستی خود را بی واسطه می‌فهمم، این دریافت نه حسی است نه استدلالی، مکاشفه‌ای‌ست از راه ذهن بی نهایت. &#171;اسپینوزا&#171; (۱۶۳۲-۱۶۷۷) (raquo; &#171; نیز به &#171; وحدت وجود&#171; باور داشت و به سبب باورهایش و بیان گزاره‌ی &#171;همه چیز در خداست و خدا در همه چیز است&#171; از کلیسا رانده شد. &#171;اسپینوزا&#171; (raquo; با رَد دوآلیسم دکارت طبیعت و ماهیت چیزها را به یک گوهر واحد، به هستی یگانه که گاهی خدا و یا طبیعت اش می‌خواند، جمع می‌بندد. طبیعت اسپینوزایی، ساختاری است هم از "ماده وهم از اندیشه". وی "دیدن همه چیز از چشم انداز ابدیت" شدنی می‌شمارد زیرا که هدف، دریافت هرچیز با ادراک همه جانبه&#171; است.

ایمانوئل کانت (۱۷۲۴-۱۸۰۴)، نیز همانند عین القضاة، "چیزها" را شناخت پذیر می دانست و بر آن بود که: در "ادراک ما از جهان هم "حس" و هم "عقل" دخالت دارد. در اینجا "کانت" به بیانی هم "آمپیریست" است و هم "راسیونالیست"، زیرا که عقل گرایان، پایه شناخت (معرفت) انسان را همه در ذهن می دانند و تجربه گرایان، شناخت جهان را همه زاینده ی حواس انسان می شمارند. کانت، زمان و مکان را #171؛ دو صورت شهود&raquo؛ انسان می خواند و بر آن است که "درک حسی چیزها در زمان و مکان، ذاتی انسان است&raquo؛. کانت، زمان و مکان را فراسوی انسان نمی داند، بلکه این دو مفهوم را وابسته به حالت آدمی می شمرد. کانت می گفت: #171؛ زمان و مکان، حالات حسی ماست، نه صفات جهان فیزیکی.&#171؛&raquo؛ هم ذهن با چیزها تطبیق می یابد و هم چیزها در ذهن انطباق پیدا می کنند&#171؛&raquo؛. بین شیئی در خود&raquo؛ و #171؛ شیئی در نظر من"، تمایز است&raquo؛]، یعنی که شناخت قطعی چیزها نا ممکن است. به برداشت کانت، دو عنصر اما به شناخت انسان از جهان یاری می رسانند: "احوال خارجی پدیده که از راه حواس (تجربه) یعنی #171؛ ماده شناخت&raquo؛ و دیگری احوال درونی (عقلی) خود انسان یعنی&#171؛ صورت شناخت&raquo؛؛ تا علت هر رویدادی را دریابد. در رابطه با اثبات خدا و نفی آن، کانت بر آن بود که عقل و تجربه، هیچ يك مبنای استواری برای اثبات وجود خدا نیستند. کانت، برای حل این بن بست دین، راستای دینی تازه ای گشود و گفت #171؛ آنجا که پای عقل و تجربه می لنگد، تهی گاهی پدید می آید که می توان آن را با ایمان پُر کرد.&raquo؛ کانت، این باور دینی را وظیفه ی اخلاقی انسان می شمرد. کانت، مسیحیت را با چشم بستن بر عقل و تجربه، نجات بخشید. ایمانوئل کانت، ایمان به #171؛ بقای روح&raquo؛، ایمان به #171؛ وجود خدا&raquo؛، و ایمان به #171؛ اختیار انسان&raquo؛ را #171؛ انگاره های عملی&#171؛ نامید و اخلاق (وجدان فردی) را مفهومی مطلق بخشید. کانت در کشمکش بین عقل و تجربه راهی میان بر می یابد: #171؛ دو چیز ذهن مرا به بهت و شگفتی می افکند و هرچه بیشتر و ژرفتر می اندیشم، بر شگفتی ام می افزاید: یکی آسمان پر ستاره ای که بالای سر ماست و دیگری موازین اخلاقی که در دل ماست.&raquo؛

با این برداشت است که افلاتون، عین القضاة و دکارت را در کنار هم و در آینه ی مکاشفه می بینیم. دکارت و کانت و نیز عین القضاة، گویی این بیان افلاتون را بازگویی می کنند: #171؛ نفس مانند چشم است، چون متوجه چیزی شود که بر آن نور حقیقت و هستی تابد، آن را درک می کند و روشن می گردد، اما چون به دنیای نیم تاریک کون و فساد توجه کند، از آن فقط وهمی به دست می آورد و درست نمی بیند.&raquo؛ افلاتون دنیای #171؛ مثل&raquo؛ را دیدن چیزها در پرتو آفتاب می نامد. افلاتون چشم را به نفس (عقل) و خورشید را به مانند سرچشمه ی نور حقیقت تشبیه می کند. افلاتون تفاوت میان بینش روشن عقل و بینش آشفته ی ادراک حسی را به یاری مثال حس بینایی ثابت می کند. این اندیشه به دکارت و کانت و آگنوتسیست هایی همانند "هیوم" و "لاک" که وجود ماده در بیرون از ذهن را می پذیرفتند اما، در برابر شناخت پذیری پدیده های مادی، "لاداری گری" نگرش می ساختند، گسترش می یابد. اما عین القضاة، گرچه با بیان همان عشق افلاتون، اما در بیان شناخت پذیری #171؛ چیزها&raquo؛ گامی فراتر از دکارت، اسپینوزا و کانت برداشت. کانت، با آنکه وجود ماده را در خارج از ذهن می پذیرد، اما شناخت پذیری ماده را به #171؛ ما نمی دانیم" وا می گذارد. عین القضاة نزدیک به هزا سال پیش، هستی را به یاری عقل و دانش، شناخت پذیر می داند. اندیشه های فلسفی- علمی عین القضاة در باره ی مفاهیم علم، شناخت، عقل و بصیرت، نشانه ی چیرگی و دیدگاه های خردمندانه ی این عارف است. به دید عین القضاة: عقل، عالی ترین و کامل ترین نماد و فرآورده ی پیچیده ترین و کامل ترین ماده روی زمین، ("مغز") سرچشمه شناخت است. عقل به بیان پارامندیس (۵۱۵-۴۴۰ پیش از میلاد) تنها داوری است که حقیقت را تشخیص می دهد. به بیان عین القضاة #171؛ هرچه که بتوان معنای آن را به عبارتی درست و مطابق آن، تعبیر نمود، علم نام دارد." و معرفت (شناخت) به آن معناست که #171؛ هرگز تعبیری از آن متصور نشود، مگر به الفاظ متشابه&raquo؛. به بیانی، این تعریفی ست از حقیقت یعنی بازتاب واقعیت عینی در ذهن انسان. "و بصیرت چشم درون انسان است که "هرگاه این چشم باز شود، بدیهیات عالم ازلی را درک خواهی کرد." این بیان، تاییدی است بر قدیم بودن هستی و اینکه "هست از نیست پدید نیاید". بیان دکارت، ششصد سال پس از عین القضاة است که وی این آگاهی را مکاشفه نامید. عین القضاة بر آن است که چشم عقل مانند پرتو آفتاب و بصیرت، خود خورشید است؛ عقل یا خرد برای شناخت حوزه ی دنیای مادی موجود در زمان و مکان، عملکرد می یابد و بصیرت، ادراک فراحسی شهود از دیدگاه او در متافیزیک ره می جوید. عین القضاة به مانند يك خردگرا (راسیونالیست) تا آنجا توان پرواز در این وادی دارد که دستاوردهای دانش زمانه و زیستی اش، میدان بازگشایی پیچیدگی ها، برداشت و ارزیابی پدیده ها و پرسش ها را شدنی می ساختند. اما، اندیشه اش گاهی تا آن فراسوی اوج می گیرد که به ماتریالیسم و روش شناختی دیالکتیکی نزدیک می شود، آنگاه که شرایط عینی و علمی زمانه و زندگانی اش، تبیین پدیده های پیچیده را ناشدنی می گردانند، به #171؛ آگنوتیسیسم&raquo؛ نزدیک می گردد. اما در #171؛ نمی دانم&raquo؛؛ لاداری گری های نمونه ی #171؛ جان لاک&raquo؛ و #171؛ هیوم&raquo؛ نمی ماند. پس به بصیرت راه می جوید تا به شناخت پذیری #171؛ چیزها&raquo؛ برسد. عین القضاة ماده را قدیم می داند، نه آفریده شده (حادث)، اما به متافیزیک هم چشم دارد. با این حال، متافیزیکی که از دید وی شناخت پذیر است، اما با #171؛ چشم بصیرت که خود خورشید است.&raquo؛ چنین نگرشی يك اعتماد به نفس بزرگ انسانی، يك اراده سترگ و ضد دینی را به نمایش می گذارد، و با اعلام جنگ با دین، نشانه دارد.

عین القضاة در مهمترین کتاب فلسفی خویش، #171؛ تمهیدات&raquo؛، همانند ابوسینا، #171؛ معاد&raquo؛ (بازگشت) یکی از مهمترین ارکان و اصولی دین اسلام را غیرعقلانی و مردود می شمرد. عین القضاة، در این کتاب آشکارترین دیدگاه های #171؛ انسان خدایی&#171؛&raquo؛، وحدت وجودی&raquo؛، ضد دینی و الحادی خویش را بی پروا آشکار می سازد. آموزش های او در این کتاب، جوانه های زندگی پرفروغ و زینده ی يك فیلسوف جوان در آستانه شکوفایی را بازتاب می دهد و عین القضاة بی باک و حلاج وار، دیدگاه های انقلابی و روشنگرانه ی خویش را همه جا تبلیغ می کند و به بیداری جامعه و حقیقت جوئی خویش

